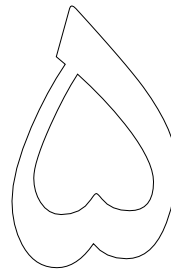


نظریه سیکل قدرت؛ چارچوبی برای تحلیل فرایند افول قدرت نسبی ایالات متحده و خیزش چین

عبدالحمید قلی‌زاده*

نوذر شفیعی**



* عبدالحمید قلی‌زاده دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل می‌باشد.

apadana572@gmail.com

** نوذر شفیعی استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان می‌باشد.

تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۳/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۲/۱۷

فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۱، صص ۱۶۸-۱۳۷.

چکیده

خیزش چین و ظهور آن به عنوان بازیگر تاثیرگذار بین‌المللی به یک واقعیت انکارناپذیر در چند دهه اخیر تبدیل شده است. دستیابی چین به چنین موقعیتی علاوه بر آنکه معادلات بین‌المللی و منطقه‌ای را دستخوش تغییر ساخته، ایالات متحده را نیز با شرایط و مقتضیات جدیدی مواجه کرده است. در این راستا نوشتار حاضر در پی پاسخ به این پرسش اساسی است که ارتقای قدرت چین در حوزه‌های مختلف چه تاثیری بر نقش این کشور در عرصه سیاست جهانی و به ویژه در روابطش با ایالات متحده داشته است؟ پژوهش پیش رو در چارچوب نظریه سیکل قدرت و نقش و بر مبنای منحنی‌های مستخرج از داده‌های آماری مربوط به قابلیت‌های ملی دو کشور در صد آزمون این فرضیه است که ظهور چین در قرن حاضر، زمینه‌های عدم تعادل میان قدرت رو به فزونی و نقش محدود آن را فراهم ساخته و به بروز چالش‌های مهم سیاسی و اقتصادی میان این کشور و ایالات متحده انجامیده است؛ از این رو، چنانچه آمریکا از پذیرش نقش چین در عرصه بین‌المللی سرباز زند، علاوه بر این که احتمال بروز درگیری و مناقشه میان دو کشور افزایش خواهد یافت، به افول و انحطاط قدرت نسبی ایالات متحده بیشتر دامن خواهد زد. مقاله حاضر ضمن بررسی مقایسه‌ای شاخص‌های رشد و افول، به تحلیل جایگاه دو کشور بر اساس مستندات نظریه پرداخته و در نهایت راهکارهای فراروی آمریکا در جهت مواجهه با وضعیت جدید را مورد ارزیابی قرار داده است.

واژه‌های کلیدی: نظام بین‌الملل، چالش، هژمونی برتر، قدرت نسبی، قدرت نوظهور، سیکل

قدرت

مقدمه

صعود و افول قدرت‌های بزرگ در طول تاریخ، همیشه یکی از موضوعات مهم و اساسی پیش روی اندیشمندان عرصه‌ی نظریه پردازی سیاسی بوده و از این رو، دیدگاه‌ها و تحلیل‌های متفاوت و بعضاً متناقضی را به دنبال داشته است. تحلیل گران بیشتر بر این موضوعات متمرکز شده اند که چگونه یک قدرت روندی از ظهور، رشد و انحطاط را می‌پیماید، چه عوامل و شرایطی سبب افول و انحطاط یک قدرت بزرگ می‌شود و نهایتاً روند تحول در نظام بین‌الملل و به عبارت دیگر، جابه جایی قدرت میان بازیگر هژمون و بازیگر مدعی از چه طریق امکان پذیر است. برای مثال ارگانسکی^۱، با اشاره به مراحل سه گانه انتقال قدرت یعنی استعداد قدرت، رشد قدرت و بلوغ قدرت و تاکید بر صنعتی شدن در روند رشد قدرت‌ها معتقد است جنگ میان قدرت مسلط و قدرت مبارز هنگامی که میزان قدرت مدعی به پایه قدرت برتر نزدیک شده باشد، اما هنوز از آن جلو نیفتاده باشد، بسیار محتمل به نظر می‌رسد؛ به عبارت دیگر، ایجاد موازنه تقریبی قدرت بر خطر بروز جنگ می‌افزاید. از سوی دیگر، خطر جنگ وقتی که دولت مبارز خیلی به سرعت قدرت یابد بیشتر می‌شود؛ زیرا این امر یعنی تحول سریع قدرت، هم سازش مسالمت آمیز با دولت مسلط را دشوار می‌سازد و هم سبب ایجاد فشارهایی از داخل، مبنی بر میل به کشورگشایی می‌شود (ارگانسکی، ۱۳۴۸: ۴۰۱-۳۹۵).

رابرت گیلپین^۲ از دیگر اندیشمندانی است که با رویکرد نئورئالیستی به تبیین ماهیت و روند تغییر در سیستم بین‌المللی و احتمال بروز جنگ‌های عمده پرداخته

1. Organski
2. Robert Gilpin

است. او معتقد است که در طول زمان، تحولات اقتصادی، تکنولوژیکی و غیره، منافع بازیگران و توازن قدرت میان آنها را تغییر می دهد و در نتیجه بازیگرانی که بیشترین سود و قدرت را از ناحیه تغییر سیستم اجتماعی به دست می آورند، تلاش می کنند سیستم را در جهت اهداف خود تغییر دهند (Gilpin, 1981: 8). از نظر گیلپین، در صورتی که کشورهای قدرتمندتر از ترتیبات اقتصادی، سیاسی و ارضی موجود راضی باشند، یک سیستم بین المللی تعادل خود را حفظ خواهد کرد، اما با رشد متغیر قدرت میان کشورهای مختلف سیستم، توزیع مجدد و اساسی قدرت در سیستم ضرورت پیدا می کند و این امر موجب عدم تعادل و بحران در سیستم خواهد شد و توزیع قدرت را در میان کشورهای سیستم تغییر خواهد داد (موسوی فر، ۱۳۸۵: ۹۵-۲۹۴).

کوینسی رایت^۱ و جرج مدلسکی^۲ نیز از جمله اندیشمندانی هستند که با رویکرد سیستمی سعی دارند تا الگوی منظمی از حرکت های بلندمدت تاریخی در زمینه جنگ و افول و صعود هژمون ها را کشف کنند. رایت می گوید که حوادث سه قرن گذشته نشان می دهد که هر نیم قرن یک بار جنگ های عمده ای رخ می دهد و منجر به سقوط هژمون ها و روی کار آمدن هژمون دیگری می شود. وی جنگ جهانی دوم را آغاز صعود ایالات متحده می داند. مدلسکی نیز با طرح مفهوم چرخه های طولانی به عنوان الگوی رفتاری برگشت پذیر که شکل گیری آنها با پیشوایی یکی از قدرت های بزرگ جهانی منطبق بوده است، نشان می دهد که در طول تاریخ بازیگرانی که توان نوآوری و حرکت به جلو را در جهت ارتقای منافع عمومی داشته اند، از پتانسیل بیشتری برای پیشوایی جهان برخوردار بوده اند. به نظر وی، از قرن پانزدهم به بعد، چهار قدرت پرتغال، هلند، بریتانیا و امریکا به نوبت مدیریت و ابستگی متقابل جهانی را به عهده گرفته اند (کولایی، ۱۳۷۷: ۱۶۲). اما آن چه در این پژوهش برای تحلیل ماهیت تغییر و تحول در قدرت در عصر حاضر و به ویژه بررسی روابط قدرت مسلط کنونی یعنی ایالات متحده و قدرت نوظهور جدید که از پتانسیل های زیادی برای دستیابی به مراتب بالای قدرت

1. Quincy Wright

2. George Modelski

برخوردار است - یعنی چین - استفاده گردیده، دستگاه نظری سیکل قدرت و نقش است که توسط نظریه پردازان بزرگی چون چارلز دوران^۱، سوشیل کمار^۲، دیلان کیسان^۳ و بروک تسمان^۴ تدوین گردیده است. اعتقاد بر این است که نظریه مزبور ضمن آن که با رهیافتی جدید پدیده‌های بین‌المللی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، با توجه به بهره‌مندی آن از ویژگی‌هایی نظیر استفاده از آمار و داده‌های ملموس و عینی و بهره‌گیری از روش مقایسه‌ای کمی، تلاش برای پیش‌بینی روندهای پیش‌رو، تحلیل مناسبات درونی قدرت بر اساس سطوح تحلیل چندگانه و اهتمام آن برای کاربردی‌تر کردن یافته‌های موجود، به نسبت سایر نظریات مطرح از کارایی بیشتری برای تحلیل الگوهای همکاری و تضاد در روابط ایالات متحده و چین در قرن بیست و یکم برخوردار است و می‌تواند نارسایی بسیاری از شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی را که تاکنون در تحلیل روابط پیچیده کنونی دو کشور مورد توجه پژوهشگران بوده است به نحو مطلوب مرتفع سازد.

نظریه سیکل قدرت مدعی است که متناسب با افزایش قدرت یک کشور در عرصه بین‌المللی، نقش آن نیز فزونی خواهد گرفت و چنانچه قدرت مسلط تمایلی به اعطای جایگاه والاتر برای قدرت نوظهور نداشته باشد، وقوع تنش‌های منجر به جنگ که سبب ساز انتقال قدرت در سیستم بین‌المللی در سراسر دوره‌های زمانی بوده‌اند، دور از انتظار نخواهد بود (مظاهری، ۱۳۸۸). در همین راستا، بر مبنای منحنی‌های ارائه شده در نظریه، با نگاهی به عناصر قدرت ملی دو کشور، به ارزیابی گزینه‌های تغییر و تحول در جایگاه دو کشور در عرصه بین‌المللی خواهیم پرداخت.

۱. چارچوب مفهومی؛ نظریه سیکل قدرت

نظریه سیکل قدرت و نقش نخستین بار توسط چارلز دوران در اوایل دهه ۱۹۹۰ مطرح گردید و سپس در محافل علمی و دانشگاهی اشاعه یافت. این نظریه که درباره ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ بین‌المللی است، ادعا می‌کند که رشد و زوال

1. Charles Doran
2. Sushil Kumar
3. Dylan Kissane
4. Brock Tessman

قدرت ملی، کلیدی برای فهم وقوع جنگ‌های بزرگ به دست می‌دهد. به اعتقاد دوران، تغییر در قدرت ملی از یک الگوی منظم صعود، بلوغ و انحطاط پیروی می‌کند و این خط سیرها^۱، رقابت‌های مرتبط با قدرت‌های بزرگ را انعکاس می‌دهند. هنگامی که این دولت‌ها با وارونگی غیر منتظره‌ای در مسیر و میزان تغییر در خط سیر قدرتشان مواجه می‌شوند، در معرض شک‌های روانی گوناگون قرار می‌گیرند که خطر وقوع جنگ‌های عمده^۲ را افزایش می‌دهد. تعداد زیادی از قدرت‌های بزرگ که خودشان را تحت اجبار چنین وارونگی می‌یابند، گرایش زیادی به ورود به جنگ‌های بزرگ از خود نشان می‌دهند (Tessman and Chan, 2004:131).

کانون اصلی توجه این نظریه از لحاظ محتوایی، تعادل میان قدرت و نقش است. بر طبق این دیدگاه، نقش هر بازیگر تابعی از قدرت اوست؛ هماهنگی و تعادل میان قدرت و نقش موجب رضایت و صلح می‌گردد. رابطه معکوس نیز مصداق دارد؛ افزایش قدرت از یک سو و محدودیت‌های غیر قابل قبولی که توسط سیستم از طریق نقش محدود بر بازیگر تحمیل می‌شود از سوی دیگر، موجب نارضایتی و کوشش جهت پرکردن فاصله بین قدرت و نقش می‌شود؛ در نتیجه، قدرت جدید جهت تحصیل منابع، تعیین قواعد بازی و شکل دادن به نظام بین‌الملل، به چالش قدرت فائقه می‌پردازد (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۶). از این رو، نظریه سیکل قدرت، تعادل در نظام بین‌الملل و ثبات ساختاری را مرتبط با این مسئله می‌داند که قدرت هژمون و متحدانش از قدرت برتری نسبت به قدرت جدید و در حال ظهور برخوردار باشند (قاسمی، ۱۳۸۹: ۶۵). زمانی که قدرت چالشگر از قدرت مساوی یا بالاتری نسبت به قدرت، چالش گرفته شده برخوردار گردد، دوره دگرگونی و انتقال در سیستم فرا می‌رسد و ماهیت این انتقال، با نحوه عملکرد قدرت به چالش گرفته شده همبستگی تام دارد.

نظریه مزبور در قالب نئورالیسم و با بهره‌گیری از یک روش رفتارگرایانه به تبیین خط سیر حرکت دولت‌ها در طول سیکل قدرت شان در طی دوره‌ای می‌پردازد که یک کشور وارد سیستم قدرت‌های بزرگ می‌شود. این نظریه، علاوه بر

1. Trajectories
2. Major Wars

این که تلاش می‌کند بنیان‌هایی را برای تحلیل رفتار دولت‌ها در طول دوره مشخص تاریخی بیابد، در پی بررسی عوامل موثر داخلی و به ویژه بین‌المللی بر تصمیم‌گیری دولت‌ها در مواجهه با رویدادها و بحران‌های مختلف و نیز تاثیر تغییرات مترتب بر قدرت کشورها در ماهیت روابط میان آنها است. نهایتاً، «این نظریه در پی پاسخ به این مسئله است که آیا تغییرات صورت گرفته بر منحنی قدرت کشورها پدید آورنده مناقشه و تعارض میان آنها می‌شود یا این که وقوع این مناقشات شرایط را برای تغییر مسیر حرکت دولت بر سیکل قدرتش فراهم می‌کند؟» (Tessman and Chan, 2004:130).

نظریه سیکل قدرت به خصوص در مدل تجدیدنظر شده و نوین آن که توسط دیلان کیسان پردازش گردیده است، شش مؤلفه و یا شاخص اصلی را برای سنجش قدرت کشورها که ابتدا در سطح مطلق و سپس در موقعیت نسبی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند، مورد توجه قرار می‌دهد (Kissane, 2005a:68). در جدول زیر به این مؤلفه‌ها اشاره شده است:

جدول شماره ۱. شاخص‌های ارزیابی قدرت ملی

قابلیت نظامی و امنیتی	قابلیت اقتصادی
مخارج نظامی	تولید آهن و فولاد
پرسنل نظامی	مصرف انرژی
سرنانه مخارج نظامی به ازای هر سرباز ^۱	جمعیت شهری به عنوان در صدی از جمعیت کل

منبع: Doran and Parsons, 1980:956

نظریه سیکل قدرت، شیوه‌ای از مقایسه‌ی بازیگران دولتی درون یک سیستم، بر اساس قدرت نسبی آنها است؛ اما آن چه که این نظریه از قدرت در نظر دارد، با ارجاع به قابلیت‌های مادی تعریف می‌شود (Kissane, 2005b:108). از این رو نظریه مزبور از لحاظ روش‌شناسی مؤلفه‌هایی که بر می‌گزیند، باید قابلیت اندازه‌گیری، مقایسه و کمی‌سازی را داشته باشند. از سوی دیگر، در این نظریه تلاش گردیده است تا میان مؤلفه‌های قابلیت اقتصادی و نظامی - که در جدول به آنها اشاره شد - تعادل و توازن برقرار گردد. در ضمن، داده‌های مورد استناد برای هر قدرت بزرگ

از زمانی مورد نظر است که قدرت مزبور به سیستم بین‌المللی تحت بررسی وارد گردیده است. سیستم در این جا به گروهی از بازیگران دولتی اطلاق می‌شود که بین آن‌ها سیاست‌های بین‌المللی حکمفرما است (شفیعی و قلی‌زاده، ۱۳۹۰). در جدول زیر، زمان ورود برخی از قدرت‌ها به سیستم و خروجشان از آن آمده است:

جدول شماره ۲. دوره زمانی حضور قدرت‌های بزرگ در سیستم

قدرت‌های بزرگ	بریتانیا	فرانسه	آلمان	روسیه	اتریش - مجارستان	ایتالیا	ایالات متحده	ژاپن	چین	اتحادیه اروپا
دوره حضور در سیستم	۱۸۱۶-۲۰۰۹	۱۸۱۶-۲۰۰۹	۱۸۱۶-۲۰۰۹	۱۸۱۶-۲۰۰۹	۱۸۱۶-۱۹۱۸	۱۸۶۱-۱۹۴۳	۱۸۹۸-۲۰۰۹	۱۸۹۴-۲۰۰۹	۱۹۵۰-۲۰۰۹	۱۹۹۹-۲۰۰۹

منبع: Kissane:2005b:108

دیلان کیسان برای تعیین منحنی سیکل قدرت و نقاط بحرانی موجود در آن شش گام را عنوان می‌کند که در مجموع پایه‌های تحلیل وی را از روابط قدرت در نظام بین‌الملل شکل می‌بخشند. این شش گام به صورت مختصر عبارتند از: ۱- شناخت سیستم و بازیگران درون آن، ۲- گردآوری داده‌های ورودی برای نه شاخص قابلیت، ۳- محاسبه سهم درصدی هر بازیگر در هر شاخص، ۴- محاسبه سهم درصدی سالانه هر بازیگر از قدرت سیستم، ۵- ترسیم سهم‌های درصدی سالانه در نمودار^۱ و منحنی چند جمله‌ای برازش^۲، و ۶- مشتق‌گیری نقاط بحرانی از معادله منحنی (Kissane, 2008:14)

در این پژوهش، تمام شاخص‌های قابلیت دارای وزنی برابر هستند و هیچ‌گونه برتری برای یک قابلیت به نسبت سایر قابلیت‌ها منظور نگردیده است. بنابراین، یک بازیگر در هر کدام از شاخص‌های قابلیت مادی، یک سهم نسبی را برای آن شاخص در سیستم دریافت می‌کند و برآیند سهم‌های نسبی در شش شاخص، میانگین «سهم نسبی سالانه ی بازیگر مزبور از کل قدرت سیستم» را به دست می‌دهد و این برآیند بر روی محور $x-y$ ترسیم می‌گردد؛ نهایتاً برای ترسیم سهم‌های نسبی در کل سیستم، یک خط روند^۳ مکعبی چندجمله‌ای لحاظ گردیده

1. Graph
2. Fit Polynomial Curve
3. Trendline

و از روش رگرسیون کمترین مجذورات، با هدف بیشینه سازی برآیند R^2 استفاده می‌شود. خط روند به دست آمده، همان سیکل قدرتی است که نظریه به آن ارجاع می‌دهد (Kissane, 2005b:11).

۲. افزایش قدرت چین و استلزامات آن برای ایالات متحده

۲-۱. بررسی مقایسه ای شاخص‌های رشد و افول قدرت چین و امریکا

امروزه، وقتی از رقابت و امکان انتقال و تحول قدرت در عرصه سیاست بین‌المللی صحبت می‌شود، از میان گزینه‌های موجود بی تردید از چین به عنوان کشوری که به دلیل بهره مندی از عناصر و توانمندی‌های بالقوه قدرت، از توانایی قابل توجهی جهت به چالش کشیدن هژمونی قدرت مسلط کنونی یعنی ایالات متحده برخوردار است، سخن به میان می‌آید. اساساً مشخصه‌های این قدرت نوظهور چیست و دلایل مطرح شده جهت اثبات این مدعا کدام‌ها هستند؟

۱. جمعیت: یکی از مهم‌ترین ابزارها و شاخص‌های قدرت چین جمعیت عظیم و گسترده آن می‌باشد. گرچه این عامل در بسیاری از کشورهای در حال توسعه مانعی برای رشد تلقی می‌شود، اما رهبران چین با مدیریت صحیح نیروی انسانی در روند توسعه این کشور، به خوبی از نیروی کار ارزان و فراوان استفاده کرده و از آن به عنوان فرصت و سکوی پرتابی جهت افزایش توان اقتصادی، صنعتی و نظامی بهره برده‌اند. گذشته از آن، رهبران چین با این هشدار که هر گونه تهدید غرب نسبت به چین، به بی‌ثباتی و در نتیجه به مهاجرت صدها میلیون چینی گرسنه به سوی کشورهای اطراف منجر خواهد شد که متحد و دوست امریکا و غرب هستند و ثبات و امنیت آنان را به خطر خواهد انداخت (فرزین نیا، ۱۳۸۹: ۴۲۴)، از جمعیت به عنوان عاملی بازدارنده سود جسته‌اند.

۲. اقتصاد و صنعت: کشور چین پس از شروع اصلاحات در سال ۱۹۷۸ روند مداومی از رشد اقتصادی را تجربه کرده و در برخی از بخش‌های آن به پیشرفت‌های بسیار چشمگیری نائل گردیده است. میانگین نرخ رشد اقتصادی چین از ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۶ بیش از ۹ درصد بوده و درآمد سرانه آن سالانه حدود ۸ درصد رشد داشته است (سنبل، ۱۳۸۷). تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۰۶ با ۷/۱

درصد رشد نسبت به ارقام سال ۲۰۰۵ به رقم تقریبی ۲ تریلیون و ۵۰۰ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۷ با ۴/۱۱ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۰۶ به ۳ تریلیون و ۴۳۰ میلیارد دلار رسید. در پایان سال ۲۰۰۸، حجم تولید ناخالص داخلی چین با رشدی معادل ۸/۹ درصد به رقم ۴,۲۱۴ تریلیون دلار رسید (رضایی، ۱۳۸۸) و بر طبق یازدهمین برنامه ۵ ساله چین، نرخ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی این کشور، از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۵ با ۸ درصد و از ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ با اندکی کاهش با ۶,۵ درصد تداوم خواهد یافت (Liu, 2006).

میزان ذخایر ارزی چین نیز در این دوره پیشرفت قابل توجهی داشته است. بانک مرکزی چین در سال ۲۰۰۷ اعلام کرد که ذخایر ارزی چین در پایان سال ۲۰۰۶ به ۱/۰۶۶۳ تریلیون دلار رسیده که در مقایسه با پایان سال ۲۰۰۵، ۳۰/۲۲ درصد افزایش داشته است. همچنین، بر طبق آخرین آمار مربوط به سال ۲۰۰۹، ذخایر ارزی چین اکنون از ۱,۹ تریلیون دلار (۱۹۰۰ میلیارد دلار) نیز فراتر رفته است (بابایی، ۲۰۰۹). افزایش شدید مازاد تجاری کالایی این کشور، یکی از عوامل افزایش چشمگیر ذخایر ارزی چین بوده است. به این ترتیب، چین اکنون دارای بزرگ‌ترین ذخایر ارزی جهان است و این مقام را که قبلاً از آن ژاپن بود، در اختیار دارد.

در حوزه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، چین اکنون پس از آمریکا به مهم‌ترین مقصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان تبدیل شده است (امیران، ۱۳۸۲). در حالی که در سال ۱۹۹۰، چین تنها ۲۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را به خود اختصاص داده بود، در سال ۲۰۰۲ در فاصله ای کمتر از ۱۲ سال این رقم به ۴۳,۳ میلیارد دلار افزایش یافت. در سال ۲۰۰۳، در حالی که سرمایه خارج شده از آمریکا به رقمی نزدیک به ۹۸ میلیارد دلار بالغ شد، چین با ۵۳ میلیارد در صدر جدول جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان قرار گرفت (تقوایی، ۱۳۸۴). این رقم در سال ۲۰۰۵ همچنان افزایش یافت و به ۷۲,۴ میلیارد دلار رسید (قویدل، ۱۳۸۵) و تا سال ۲۰۰۸ حجم کل سرمایه‌گذاری به رقمی بیش از ۷۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بالغ گردید (رییس طوسی، ۱۳۸۷).

حجم کل مبادلات تجاری چین نیز بعد از شروع اصلاحات رشد پیدا کرد و به

ویژه بعد از ورود این کشور به سازمان تجارت جهانی^۱ این رشد شتاب گرفت. در سال ۲۰۰۵، کل مبادلات تجاری به رقم ۱,۴ تریلیون دلار رسید که ۷,۳ از کل صادرات جهان و ۶,۱ درصد از واردات جهان را شامل می‌شد و از این نظر چین بعد از ایالات متحده و آلمان، رتبه سومین قدرت بزرگ تجاری جهان را به دست آورد (Jianwu, Shantong & Polaski, 2007).

بر اساس آمارها، حجم صادرات و واردات چین از ۰/۸ درصد تولید ناخالص جهانی در سال ۱۹۷۸، به ۷/۷ درصد در سال ۲۰۰۷ افزایش یافته است (بابایی، ۲۰۰۹). در سال ۲۰۰۹، ارزش کل صادرات چین به بیش از یک تریلیون و ۲۰۰ میلیارد دلار رسید که از میزان صادرات آلمان (به عنوان اولین صادر کننده بزرگ جهان) که بالغ بر یک تریلیون و ۱۷۰ میلیارد دلار می‌باشد، بیشتر بوده است. بنابراین، چین اکنون مقام بزرگ‌ترین کشور صادر کننده جهان را داراست (msnbc.msn.com, 2010) و سهم آن از کل صادرات جهان از ۳ درصد در سال ۱۹۹۹ به بیش از ۱۰ درصد افزایش یافته است و «بر اساس گزارش چشم‌انداز اقتصادی صندوق بین‌المللی پول، تا سال ۲۰۱۴ میلادی بیش از ۱۲ درصد کل صادرات جهان را در اختیار خواهد داشت» (رضایی، ۱۳۸۸).

۳. نیروی نظامی: توسعه اقتصادی چین و تولید ثروت انبوه در این کشور، به تدریج در حال ترجمه به دیگر مؤلفه پراهمیت قدرت، یعنی توان نظامی است. این کشور در مقطع کنونی از یک سو به صورت جدی در صدد تجهیز و بازسازی نیروها و ساخت و خرید جنگ افزارهای مدرن و ارتقای توان فضایی خود بر آمده است و از سوی دیگر به موازات ممنوع ساختن فعالیت‌های اقتصادی ارتش در سال ۱۹۹۸، به سرعت بودجه آن را افزایش داده است، به گونه ای که بودجه نظامی این کشور در سال‌های اخیر همواره شاهد رشدی دو رقمی بود، است (Zessis, 2006). برای نمونه لی ژائوزینگ، سخنگوی کنگره ملی خلق چین بودجه دفاعی این کشور در سال ۲۰۰۹ را بالغ بر ۴۸۰,۶۸ میلیارد یوان (۷۰,۲۷ میلیارد دلار) اعلام کرد که در مقایسه با سال ۲۰۰۸، ۱۴,۹ درصد افزایش داشته است. پیش تر از این بودجه

1. World Trade Organization

دفاعی چین در سال ۲۰۰۸ نیز افزایشی به میزان ۱۷,۶ درصد و در سال ۲۰۰۷ افزایشی به میزان ۱۷,۸ درصد را نسبت به سال قبل از آن تجربه کرده بود (Xinhua.2009/03/04).

از سوی دیگر، چین به صورت جدی در صدد ارتقای توانمندی نظامی خود در زمینه تسلیحات هسته ای برآمده است. از دیدگاه این کشور، توسعه تسلیحات هسته ای امریکا، تهدیدی جدی علیه بقا و توانمندی رخنه گری سلاح های هسته ای این کشور محسوب می شود. چین بیش از آن که نگران تهاجم خارجی به سرزمین خود باشد، نگران توان پایداری نیروی هسته ای کوچک خود در برابر ضربه اول است. از این رو، این کشور به نوسازی و تا حدی گسترش زرادخانه خود روی آورده است، و مطابق برآورد وزارت دفاع امریکا، گفته می شود پکن تا سال ۲۰۱۵، ۶۰ موشک بالستیک قاره پیما در اختیار خواهد داشت (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۷).

تلاش چین برای افزایش قدرت و بودجه نظامی با واکنش های فراوانی از سوی قدرت های بزرگ و نیز همسایگان آسیایی این کشور مواجه شده است. در این میان، ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده از عصر جنگ سرد، به دلیل منافع گسترده خود در سراسر جهان و به خصوص آسیا، بیش از دیگر بازیگران بین المللی از افزایش قدرت چین در عرصه های اقتصادی و بیش از آن عرصه نظامی نگران است. از دید امریکا، چین تنها قدرتی در نظام بین الملل است که به دلیل دارا بودن عناصر اصلی قدرت که شامل جمعیت، وسعت سرزمین، اقتصاد پویا و نیروی نظامی گسترده می شود، از پتانسیل تبدیل شدن به قدرت بزرگی که بتواند هژمونی امریکا را در آینده نزدیک به چالش بکشد، برخوردار است. هر چند چین در سال های گذشته با رشد فزاینده اقتصادی، تشویش خاطر امریکا را برانگیخته بود، اما با تمایل رهبران این کشور برای نوسازی و ارتقای توان نیروی نظامی، این نگرانی ها با شدت بیشتری نمایان گردیده است.

ایالات متحده، به ویژه بارها نگرانی خود را از افزایش سریع بودجه نظامی چین ابراز داشته و آن را غیرقابل توجیه دانسته است. علاوه بر این، مقامات امریکا همواره بر عدم شفافیت چین در زمینه ارائه آمار درست از بودجه نظامی و نیز

اهداف نظامی این کشور تاکید کرده و خواهان اعتمادسازی از سوی این کشور شده اند. پنتاگون مدعی است که بودجه دفاعی چین بسیار بیشتر از آن چیزی است که مقامات پکن رسماً اعلام می‌کنند.

بر پایه این نگرانی هاست که ایالات متحده، نیروها و تجهیزات نظامی خود را در سال‌های اخیر در حوزه اقیانوس آرام تقویت کرده است تا به این ترتیب خود را برای مقابله با تهدیدهای ناشی از توسعه و تقویت نظامی چین آماده سازد. از سوی دیگر، امریکا در واکنش به این افزایش قدرت نظامی، به تقویت همکاری‌های خود با ژاپن و هند پرداخته است. واشنگتن و توکیو برای تقویت سامانه‌های دفاع ضد موشکی خود در منطقه اقیانوس آرام به منظور مقابله با تهدیدات احتمالی چین و کره شمالی تلاش می‌کنند و از دیگر سو ایالات متحده، با شکل‌دهی به گونه‌ای ائتلاف غیررسمی با هند، در قالب «گام نوین در مشارکت استراتژیک» تلاش دارد به نوعی در قبال چین موازنه سازی می‌کند (Hoge, 2004).

در مجموع، در حال حاضر، چین با سرزمینی وسیع و با دارا بودن یک پنجم جمعیت جهان، بزرگ‌ترین کشور در حال رشد جهان محسوب می‌شود که علاوه بر عضویت دائمی در شورای امنیت و دارا بودن حق وتو، یکی از اصلی‌ترین قدرت‌های هسته‌ای جهان نیز به شمار می‌رود (آزاد، ۱۳۷۸: ۲۲۳). همچنین این کشور با دارا بودن رتبه اول کشورهای صادرکننده جهان و دومین کشور مصرف‌کننده انرژی (Downs, 200)، تبدیل به سومین اقتصاد بزرگ جهان پس از ایالات متحده و ژاپن گردیده است و پیش‌بینی‌ها حکایت از این دارد که احتمالاً تا سال ۲۰۲۵ این کشور با عبور از امریکا به اولین اقتصاد بزرگ دنیا تبدیل خواهد شد (وفایی، ۱۳۸۵: ۳۱۹).

اما پیشرفت‌های چشمگیر چین در بیشتر حوزه‌های اقتصادی و نظامی که سبب بروز جلوه‌های مهمی از چالش‌های سیاسی و اقتصادی میان این کشور و ایالات متحده گردیده است، به همان میزان که خبر از ظهور یک ابرقدرت جدید در نیمه اول سده بیست و یکم می‌دهد، نشانگر افول قدرت نسبی ایالات متحده در

عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و نظامی نیز می‌باشد. امانوئل تادا^۱ که زمانی در سال ۱۹۷۶ با انتشار کتاب «سقوط نهایی»، فروپاشی شوروی را به درستی پیش بینی کرده بود، کاهش قدرت اقتصادی و سیاسی ایالات متحده را در قالب مفهوم «وارونگی»^۲ توضیح می‌دهد. به اعتقاد او، با وجود آن که آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم، بیش از نیمی از کل تولید جهان را در دست داشت و پس از این دوره، کمک‌های اقتصادی کلانی را به صورت وام‌های بلندمدت و بلاعوض به دیگر کشورها ارائه کرد، اما به نظر می‌رسد که با آغاز هزاره سوم، ایالات متحده بیش از آن که مددکار دیگران باشد، خود به یک مددجوی بزرگ اقتصادی تبدیل شده است. «درست در همان لحظه‌ای که بقیه جهان در فرایند تثبیت سازی قرار گرفته اند، متوجه این نکته مهم شده اند که می‌توانند بدون آمریکا به سر ببرند، حال آن که آمریکا در حال درک این واقعیت است که نمی‌تواند بدون بقیه جهان گذران کند (تادا، ۱۳۸۳: ۴۶).

از لحاظ سیاسی نیز با وجود این که کشوری چون آمریکا با پیشینه تمدنی خاص خود، مهد دموکراسی جهان به شمار می‌رود، اما در حال حاضر با افزایش روندی از نخبه سالاری و ساختارهای اقلیت مآبانه، به سوی گونه‌ای از الیگارشی خفیف سوق یافته است؛ حال آن که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، با اعمال کنترل بر جمعیت و توسعه آموزش، با تجربه نوعی فرایند گذار، به سوی مردم سالاری کثرت گرا در حال حرکت می‌باشند. (تادا، ۱۳۸۳: ۵۳-۴۸).

برخی از تحلیل گران نیز با اعتقاد به این فرایند افول معتقدند که در دوره پس از جنگ جهانی دوم (که دوران هژمونی آمریکا است) و فور منابع عظیم و عوامل قدرت آمریکا، به این کشور اجازه می‌داد تا به راحتی اقدام به پیگیری سیاست‌های اقتصادی دربرگیرنده منافع عمومی و کلی سیستم اقتصاد سیاسی بین المللی بنماید. همزمان با این امر، ایالات متحده خصوصاً تلاش‌های گسترده‌ای را جهت ایجاد، سازماندهی و به کارگیری نوعی تفاهم و توافق عمومی در سطح اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال به عمل آورده است. این تفاهم و توافق عمومی ایجاد شده تحت

1. Emmanuel Todd
2. Inversion

هژمونی امریکا، حول محور «سیاست‌های اقتصادی، تولیدی و مالی» متکی بر حاکمیت گرایش‌های اقتصاد کلان کینزی صورت گرفته است. اما پس از سال‌های دهه ی ۱۹۸۰ که امریکا با نوعی بحران قدرت و افول هژمونی مواجه گردیده، مولفه‌ها و شاخص‌های مشروعیت هژمونیک، چندجانبه‌گرایی، تفاهم و اتفاق نظر حاکم بر روابط دولت هژمون و سایر دولت‌های عضو سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال در ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک، ابتدا کم‌رنگ و ضعیف گردیده و سپس آرام آرام از میان رفته اند (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۵۲).

نشانه‌های افول قدرت نسبی امریکا را می‌توان به صورت عینی در آمار و ارقام مربوط به داده‌های اقتصادی این کشور مشاهده کرد. علی‌رغم آن که ایالات متحده با حجم تولید ناخالص داخلی بالغ بر ۱۴ تریلیون و ۵۰۰ میلیارد دلار و دارا بودن مقام اول واردات و مقام سوم صادرات جهان، همچنان موتور محرک اقتصاد جهانی شناخته می‌شود، اما با گذر زمان سیری منفی را در برخی حوزه‌های اقتصادی پیموده است. یکی از این حوزه‌ها، مربوط به بدهی خارجی مربوط می‌شود که از میانه دهه ۱۹۷۰ به بعد، روند افزایشی سریعی داشته است. در فاصله بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰، میزان بدهی خارجی از ۳٫۶ تریلیون به ۵٫۶ تریلیون افزایش یافته است، اما در عرض کمتر از ۵ سال (۲۰۰۱ تا اکتبر ۲۰۰۵)، به دلیل سیاست‌های نادرست اقتصادی دولت بوش، این میزان به رقم ۷٫۹۷۰ تریلیون دلار رسید که افزایشی حدود ۲٫۳ تریلیون داشته است (تقوایی، ۱۳۸۴). همچنین بر طبق آمار سال ۲۰۰۷، امریکا با بدهی ناخالص خارجی بالغ بر ۱۲۲۵۰ میلیارد دلار و بدهی عمومی حدود ۹۰۰۰ میلیارد دلار که برابر با ۶۸ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است، بدهکارترین کشور جهان به شمار می‌رود (بخشی، ۱۳۸۷).

علاوه بر افول تدریجی قدرت نسبی اقتصادی، وقوع بحران اقتصادی نیز بر مشکلات اقتصادی امریکا افزوده است. افزایش نرخ بیکاری به میزان ۵/۶ درصد در سال ۲۰۰۸ (بخشی، ۱۳۸۷)؛ افزایش نرخ تورم به میزان ۴ درصد و کسری بودجه که از سال ۲۰۰۲ به بعد افزایش یافته و به میزان ۲۱۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ رسید (Waller, 2008) و همچنان سیر فزاینده آن ادامه دارد، نمونه‌ای از این تبعات رکود مالی است که آسیب‌های ناشی از آن همچنان اقتصاد امریکا را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

افزایش کسری تراز پرداخت های خارجی به میزان ۶۹۵/۹ میلیارد دلار، کاهش میزان ذخایر ارزی، کاهش شدید دستمزدها و در نتیجه قدرت خرید در سال ۲۰۰۹، افزایش قیمت حامل های انرژی و کاهش ارزش دلار، همگی نشانه های دیگری از سیر منفی اقتصاد امریکا است که در اثر وقوع بحران تشدید نیز گردیده است.

اما شاید مهم ترین پیامد بحران مالی کنونی، مشروعیت زدایی از قدرت جهانی امریکا باشد. مردم که در سراسر جهان ایالات متحده را مدرن ترین، پیچیده ترین و مولدترین اقتصاد در سراسر دنیا می دانستند، اکنون، ایالات متحده را بی ثبات ترین کشور جهان می بینند. حتی برخی از تحلیل گران نظیر ریچارد هاس، دیدگاه بدبینانه تری نسبت به تبعات بحران اقتصادی بر قدرت جهانی امریکا دارند و وقوع این بحران را سرآغازی برای پایان دوره «تک ابر قدرتی» امریکا اعلام می کنند و جهان امروز را در آستانه وضعیت «ناقطبی» می دانند. (Krauthammer, 1990/91).

آنچه در بالا ذکر شد، بیانگر این مسئله است که اگر چنین روندی هم در اقتصاد چین و هم در اقتصاد امریکا تداوم یابد، باید منتظر تغییرات شگرفی در ساختار نظام بین الملل در آینده ای نزدیک بود. علاوه بر این، همان گونه که پیشتر عنوان شد، چین اکنون با افزایش چشمگیر در قدرت اقتصادی، درصدد ترجمه این توانایی به دیگر حوزه ها از جمله قدرت نظامی برای جلوگیری از وقوع هر گونه خطری برای دستاوردهای اقتصادی خویش است و در صورت موفقیت در این زمینه، به یک قدرت چندبعدی غیرقابل مهار تبدیل خواهد شد؛ اگر چه این کشور با پیگیری موفق استراتژی «توسعه صلح آمیز» کوشیده است تا حساسیت دیگر کشورها و به ویژه ایالات متحده را علیه خویش بر نینگیزد.

۲-۲. بررسی تحلیلی موقعیت دو کشور در چارچوب نظریه

پس از بررسی اجمالی شاخصه های رشد چین و افول ایالات متحده، اکنون تلاش می شود تا موقعیت نسبی دو بازیگر چین و امریکا با توجه به مؤلفه های موجود در نظریه سیکل قدرت ارزیابی گردد و نهایتاً این مسئله بررسی شود که نظریه مزبور با پیش فرض ها و اصول خاص خود، تا چه حد می تواند در تحلیل وضعیت گذشته، حال و آینده دو کشور مورد مطالعه، مفید واقع گردد. هدف کلی نگارنده، دستیابی به شواهد مستند و ایجابی

برای ارزیابی فرضیه این پژوهش است که ادعا می‌کند «افزایش قدرت چین در زمینه‌های مختلف، زمینه‌های چالش این کشور در برابر امریکا را فراهم کرده است».

همان گونه که اشاره شد داده‌های مربوط به قابلیت‌های نسبی دو کشور، دقیقاً از زمانی مورد تحلیل قرار می‌گیرند که این دو بازیگر به سیستم تحت آزمون که طبق تعریف متشکل از قدرت‌های بزرگ یا عمده خواهد بود وارد گردیده‌اند. از این رو، در این پژوهش، میانگین داده‌های مربوط به هر شش شاخص قابلیت، برای ایالات متحده از سال ۱۸۹۸ و برای چین از ۱۹۵۰ مورد محاسبه قرار گرفته و رقم مربوط به شاخص قابلیت نسبی در هر سال برای دو کشور مزبور به دست می‌آید. از آنجا که تحلیل سیکل قدرت مبتنی بر داده‌های معتبر و تا حد لزوم موثق است و بسیاری از این داده‌ها، در طول دوره‌های زمانی خاصی توسط کشورها رسماً بیان می‌شود، «در این پژوهش، برای جلوگیری از پردازش اطلاعات تایید نشده، داده‌ها تا سال ۲۰۰۱ مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. در بعضی مقاطع زمانی، مانند دوره جنگ یا اشغال خارجی که داده‌های لازم موجود نبوده‌اند، ارقام مربوط به آن از طریق برون‌یابی رشد و نزول‌های خطی بین داده‌های معلوم و نتایج مجهول تخمین زده شده‌اند» (Kissan, 2005a:103).

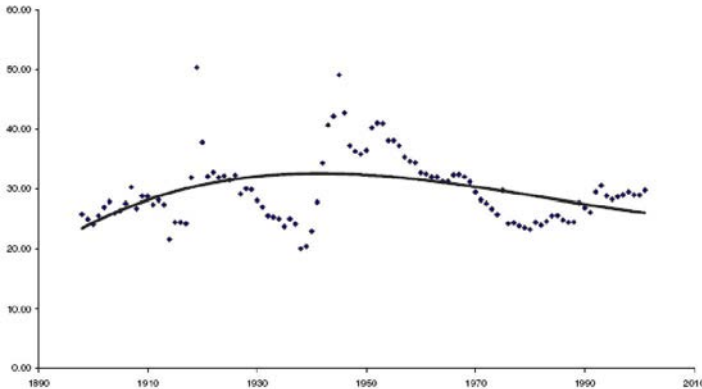
پس از گردآوری داده‌ها، دستگاه مختصات دکارتی که در آن x بیانگر کل سال‌های عضویت دو کشور در سیستم و y بیانگر قابلیت‌ها است، ترسیم گردیده و بر اساس آن، نقاط مختصات برای دو کشور محاسبه می‌شود؛ سپس بر اساس روش کمترین مجذورات، معادله درجه سومی که در برگیرنده بیشترین نقاط است به دست آمده و نهایتاً بر این اساس منحنی سیکل قدرت چین و امریکا ترسیم می‌شود. لازم به ذکر است که نقاط تحول موجود در خط روند دو کشور، از حل معادله

$$y = 0 \quad (\text{مشتق اول}^1) \quad \text{و} \quad \frac{d^2y}{dx^2} = 0 \quad (\text{مشتق دوم}^2) \quad \text{به دست می‌آید (Kissan, 2008:1)}.$$

در زیر، منحنی سیکل قدرت دو کشور که با توجه به چنین روندی و بر مبنای داده‌های موثق آماری موجود ترسیم گردیده، آمده است:

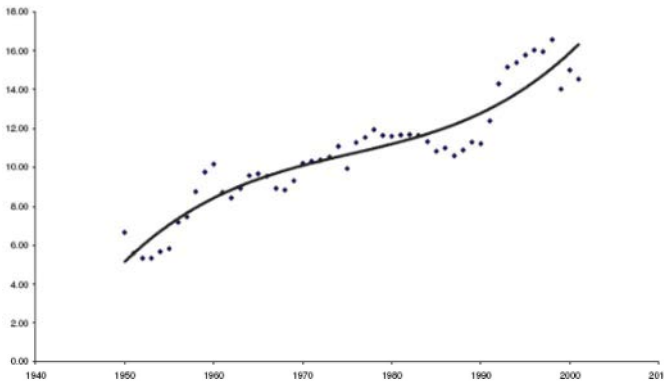
1. First-Derivative
2. Second-Derivative

شکل شماره ۱. منحنی سیکل قدرت ایالات متحده از ۱۸۹۸ تا ۲۰۰۱



منبع: Kissane, 2005a:140

شکل شماره ۲. منحنی سیکل قدرت چین از ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۱



منبع: Kissane, 2005b:115

از نمودارهای فوق به روشنی مشخص می‌شود که هر دو کشور روندهای متفاوتی را (از زمانی که وارد سیستم قدرت‌های بزرگ گردیده‌اند) تجربه کرده‌اند. با توجه به منحنی سیکل قدرت ایالات متحده، این کشور در سال ۱۸۹۸ نقطه‌ی تحول پایین اولیه و از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۷ (مشخصاً ۱۹۴۱)، نقطه تحول بالایی - که بیانگر حداکثر قدرت نسبی در طول سال‌های عضویتش در سیستم بوده است - را تجربه کرده است، اما به دلیل طی یک مسیر تقریباً یکنواخت رو به کاهش، نقطه تحول پایینی دوم از آن استناد نمی‌گردد. چین نیز در طول دوره عضویت خود، با توجه به آنچه

از منحنی سیکل قدرت آن بر می آید، یک نقطه تحول آغازین پایینی (۱۹۵۰)، نقطه عطف اولی^۱، یک نقطه تحول بالا^۳ (۱۹۷۳)، نقطه عطف دوم^۴ (۱۹۷۸) و نقاط دیگر تحول را تجربه کرده است (Kumar, 2003: 116-120).

با دقت در منحنی‌های شکل (۱) و (۲)، چند نکته به دست می‌آید: اول آن، که ایالات متحده گرچه تا سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ که جنگ جهانی دوم پایان یافت، روند رو به رشد مداومی را تجربه کرده، اما از این سال‌ها به بعد با فرآیندی از افول نسبی مواجه شده است (Kissane, 2005b: 117). البته این افول نسبی، متضمن افول قدرت مطلق ایالات متحده نیست، بلکه همان گونه که در نظریه سیکل قدرت بر آن تاکید می‌شود، یک قدرت ممکن است در دستاوردهای مطلق سهم بیشتری از بازیگر دیگر داشته و به عبارتی رشد را تجربه کند، اما در دستاوردهای نسبی در همان زمان با نوعی افول به نسبت بازیگر مزبور مواجه گردد (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۳).

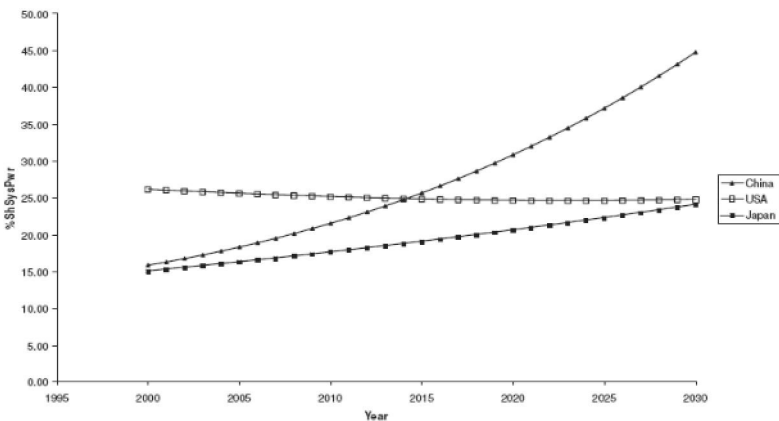
دوم آنکه جمهوری خلق چین از نخستین سال‌های دهه ۱۹۵۰ که انقلاب سوسیالیستی خود را به رهبری مائو با موفقیت به پایان برد، تاکنون با روند مداومی از رشد در دستاوردهای نسبی خود مواجه بوده و سهمش از قدرت نسبی در سیستم را از آن زمان تا کنون سه برابر کرده است (از ۵,۱۶٪ به ۱۶,۳۴٪) و به رغم تجربه چند نقطه عطف و نقطه تحول، به این رشد خود همچنان ادامه می‌دهد (Kissane, 2005b: 117)؛ به ویژه آنکه این روند، از زمان روی کار آمدن دنگ شائو پینگ در سال ۱۹۷۸ (نقطه عطف دوم) سرعت بیشتری نیز یافته است. «عامل محرک چنین رشدی، افزایش هزینه‌های نظامی هر سرباز (از ۶۳۹,۵۰ دلار در ۱۹۵۰ به ۱۹۹۳۴ دلار در سال ۲۰۰۱)، گسترش جمعیت شهری (از ۶,۶۴٪ به ۱۸,۷۹٪) و مصرف انرژی بسیار فزاینده (از ۲۹۵۵۵۰۰۰ معادل تن زغال سنگ به ۱۱۳۸۲۰۸۰۰۰) بوده است» (Abeyasinghe and Lue, 2003).

سوم آنکه از طریق فرآیند برون یابی و استقرار می‌توان برآورد کرد که با توجه

1. Low Turning Point
2. First Inflection Point
3. High Turning Point
4. Second Inflection Point

به خط سیر متفاوت قدرت دو کشور، چین از ایالات متحده به صورت تقریبی در چه بازه زمانی پیش خواهد افتاد. در شکل (۳) که با استفاده از نمودار، تداوم رشد و افول سه قدرت آسیا و پاسیفیک در دو دهه آینده را توضیح می‌دهد، به وضوح این مطلب نشان داده شده است و همان گونه که دیلان کیسان می‌گوید، با فرض ثابت بودن و "عدم تغییر غیر منتظره ی پارامترها"، «چین حدوداً در سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰ به لحاظ قدرت نسبی از امریکا سبقت خواهد گرفت و ژاپن نیز به صورت تدریجی فاصله خود با ایالات متحده را در قدرت نسبی کمتر خواهد ساخت. در این دوره، امریکا و چین بیش از ۵۰٪ از کل قدرت نسبی در دورن سیستم را از آن خود می‌کنند و در همین زمان ژاپن به سهم نسبی حدود ۲۰٪ دست خواهد یافت» (Kissane, 2005b:116-117). بنابراین، زمانی که این سؤال مطرح می‌شود که آیا ایالات متحده می‌تواند همچنان در آینده از نظر اقتصادی در صدر کشورهای جهان باقی بماند، پاسخ باید یک «نه» قاطع و روشن باشد (Krugman, 2000:169-75). نظر به این که در متدولوژی به کار گرفته شده در این پژوهش، دو قابلیت اقتصادی و نظامی متوازن شده اند، حتی ادعای برتری نظامی امریکا در آینده نیز در هاله ای از شک و تردید باقی خواهد ماند.

شکل شماره ۳. منحنی سیکل قدرت چین، امریکا و ژاپن از ۲۰۰۰ تا ۲۰۳۰



منبع: Kissane, 2005b:117

این واقعیت در حال شکل گرفتن است که یک قرن آسیایی جدید در آینده ای نزدیک ظهور خواهد کرد و مرکز سیاست‌های جهانی از لندن، پاریس و نیویورک

نهایتاً به پکن، توکیو و دهلی انتقال خواهد یافت. در واقع در یک سیستم قدرت نسبی، صعود یک بازیگر به معنای افول دیگری است و تنزل امریکا در دو دهه آینده، مشخص کننده خصوصیات سیاست‌های قدرت نیمه اول قرن بیست و یکم خواهد بود (قلی زاده، ۱۳۸۹: ۱۷۹).

به هر تقدیر، با توجه به نتایج حاصل از منحنی‌های سیکل قدرت دو کشور، این مطلب روشن می‌شود که با تداوم چنین روندی نظم بین‌المللی کنونی به زودی با مسائل و مقتضیات جدید ناشی از تغییر و انتقال قدرت مواجه خواهد گردید. هرچند ممکن است برخی گمان کنند برآوردهای نظریه سیکل قدرت که بیانگر دستیابی چین به سهم بیشتری از قدرت در سیستم در مقایسه با ایالات متحده در دو دهه آینده است، دور از انتظار و خوشبینانه می‌باشد، اما علی‌رغم روشنگری اعداد و ارقام مربوط به شاخص‌های قابلیت مادی ملی دو کشور، این واقعیت در حال حاضر نیز به وضوح در روابط متقابل دو کشور خود را به نمایش گذاشته است.

چنانچه آنچه را که در خط سیر قدرت دو کشور و در عرصه سیاست جهانی روی داده است، مورد توجه قرار دهیم، آن گاه بر اساس مولفه دیگر نظریه این نتیجه به دست می‌آید که افزایش قدرت بازیگر نوظهور (در اینجا چین)، زمینه را برای عدم تعادل ساختاری میان قدرت و نقش مهیا ساخته و دولت مسلط فعلی یعنی ایالات متحده را با مقدرات و محذورات جدیدی روبرو کرده است. به عبارت دیگر، از آنجا که در نظریه سیکل قدرت، نقش تحت‌تاثیر طولانی مدت خط سیر قدرت قرار دارد و از همان اهمیتی برخوردار است که قدرت در امور مربوط به مدیریت کشور داراست (Doran, 2003: 14)، اما در حال حاضر آنچه از روابط قدرت برداشت می‌شود این است که چین علی‌رغم آن که در قدرت نسبی میزان متناسبی از رشد را تجربه کرده است، اما همچنان از نقشی که متناسب با قدرت آن در سیستم باشد که به نوعی دربردارنده انتظارات سیاست خارجی این کشور می‌باشد، برخوردار نیست (شفیعی و قلی زاده، ۱۳۹۰).

با توجه به چنین روندی، طبق پیش‌بینی نظریه، در صورت افزایش زیاد عدم تعادل قدرت و نقش این کشور و در عین حال حضور ایالات متحده که خود با نوعی عدم تعادل میان قدرت نسبی رو به کاهش و نقش فزاینده مواجه است، در

دادن نقش بیشتر به این کشور، احتمال درگیری و جنگ میان این دو کشور بالا خواهد بود. به ویژه، چنانچه این مسئله طبق آنچه در منحنی ترسیم گردید (بین سال های ۲۰۱۵ تا ۲۰۳۰)، با نوعی همزمانی در نقاط بحرانی^۱ موجود در سیکل قدرت دو کشور (نقطه تحول پایین برای امریکا و نقطه تحول بالا برای چین) مواجه گردد، این احتمال به نحو شگفت آوری افزایش خواهد یافت (Tessman and Chan, 2004: 133). به بیان بهتر، نقاط بحرانی که سبب ساز و آرونگی در انتظارات سیاست خارجی و تغییر در ادراکات بازیگران از یکدیگر است و نمایانگر دوره ای است که قدرت یک بازیگر بر قدرت بازیگر دیگر فزونی می یابد، باعث ایجاد ابهامات و سردرگمی های ناشی از به هم خوردن تعادل سیستم در میان سیاستگذاران دو کشور خواهد شد و فضا را برای تصمیم گیری های استراتژیک عقلانی توسط آن ها غبار آلود خواهد ساخت (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۴). در چنین شرایطی، احتمال انجام رفتارهای غیر متظره و محاسبات اشتباه بیشتر می شود و بروز جنگ عمده میان دو کشور محتمل تر خواهد بود.

۳. گزینه های فراروی ایالات متحده برای مقابله با چالش چین

علی رغم آن که شرایط مذکور در مقطع کنونی تحقق نیافته است، اما بر طبق پیش فرض ها و بر اساس آنچه نظریه پیش بینی می کند، این شرایط در آینده ای نزدیک محقق خواهد گردید. از دیدگاه نظریه، دولت ایالات متحده چندین گزینه را برای ابقای تسلط هژمونیک خود پیش رو خواهد داشت: اول آنکه ایالات متحده تلاش کند با یک حمله پیش گیرانه و قبل از آنکه چین به سطح کنونی قدرت امریکا برسد، جلوی پیشرفت این کشور را بگیرد. چنین سیاستی از جانب امریکا، مستلزم کسب آمادگی های جنگی لازم برای دفاع از تایوان و جلوگیری از چیرگی بالقوه چین در شرق آسیا است. چین در حال کسب استعداد معارضة جویی با ایالات متحده و تضعیف امنیت آن کشور است. اگر ایالات متحده ناگزیر شود پس از دستیابی چین به همترازی با آن کشور یا برتری بر آن وارد جنگ با چین شود، لطمه ای شدیدی خواهد خورد (چرنوف، ۱۳۸۸: ۶۸). به ویژه آنکه جنگ میان دو

قدرت هسته ای هر چند به نفع امریکا تمام شود، متضمن حاصل جمع متغیر منفی خواهد بود، ضمن آنکه چنین گزینه ای با توجه به رویکرد نظریه که مبتنی بر مخالفت با جنگ و تاکید بر انتقال مسالمت آمیز قدرت است، مردود شمرده می شود (Doran, 2003: 20).

گزینه دوم آنکه ایالات متحده بکوشد با پی گیری سیاست مهار که شامل مولفه هایی چون ائتلاف گسترده با هم پیمانان از جمله کره جنوبی، ژاپن و هند؛ اعمال فشار بر چین در جهت استقلال تایوان و مسلح ساختن آن به نحوی که بتواند بدون اتکای اساسی به نیروهای ایالات متحده با چین مقابله کند؛ و نیز محدود سازی نهادهایی می باشد که به اقتصاد چین در مقایسه با اقتصاد امریکا مزیت می بخشد، قدرت چین را به عنوان یک بازیگر چالشگر تعدیل نماید (چرنوف، ۱۳۸۸: ۶۸). این اقدام نیز با توجه به مخالفت نظریه با منطق موازنه قدرت و تاکید بر تعادل دینامیک، انتخاب درستی محسوب نمی شود (Doran. 1999: 2).

گزینه سوم آنکه دولت ایالات متحده با انجام اقداماتی تلاش نماید با ایجاد تعادل میان قدرت و نقش خود و چین، زمینه های رضایت این کشور را فراهم نماید. بر این اساس، ایالات متحده باید فضایی را مهیا سازد که در آن چین توان ایفای نقش متناسب با قدرتش را داشته باشد. در این صورت، ایالات متحده باید با استفاده از بحران های حاشیه ای بکوشد چین را در فرایند تصمیم گیری مشارکت دهد و همچنین تلاش کند این کشور را در نهادهای مهم بین المللی و اقتصاد جهانی ادغام کند و زمینه را برای افزایش هر چه بیشتر تعامل و همکاری با چین فراهم سازد (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۷۱). در هر حال، راه حل سوم این است که ایالات متحده بکوشد با مشارکت دادن هر چه بیشتر چین در فرایندهای بین المللی، از قدرت این کشور برای ایجاد تعادل در سیستم بهره جوید.

نظریه سیکل قدرت که بر منطق تعادل تاکید می ورزد، این گزینه را منطقی ترین انتخاب از سوی ایالات متحده می داند (الگوی که به نظر می رسد در شرایط کنونی، دولتمردان امریکا با مد نظر قرار دادن تئوری مسئولیت^۱ چین در سیاست های کلان

خود، تا حدودی آن را به عنوان راهبرد کلی پذیرفته اند). بر مبنای چنین گزینه ای، نه تنها عدم تعادل قدرت و نقش که ممکن است از افزایش قدرت بازیگر نوظهور و یا ناشی از کاهش قدرت هژمون در حال افول ناشی شود، روی نخواهد داد بلکه ایالات متحده قادر خواهد بود تا مدت زمان بیشتری به عوان ابرقدرت اول جهان باقی بماند و فرصت بیشتری برای سازماندهی مجدد و ایجاد تعادل میان نقش رهبری و قدرت خود در شرایط جدید فراهم نماید؛ اما چنانچه چین در آینده برتری نسبی همه جانبه خود را بر امریکا افزایش دهد، ایالات متحده ناگزیر از واگذاری نقش هژمون البته به صورت مسالمت آمیز خواهد بود. از لحاظ تاریخی، مشابه این انتقال قدرت که بدون جنگ میسر گردید، واگذاری نقش ابرقدرتی از بریتانیای کبیر به ایالات متحده در طول سال‌های میان جنگ جهانی اول و دوم بود (Bueno De Mesquita, 2006).

اما همان گونه که ارگانسکی تاکید می‌ورزد، انتقال قدرت از بریتانیا به امریکا صرف نظر از افزایش قدرت سریع و بی چون و چرای ایالات متحده، به این دلیل به صورت مسالمت آمیز صورت گرفت که دو کشور از حوزه مشترک تمدنی برخوردار بودند (ارگانسکی، ۱۳۴۸: ۴۰۱-۳۹۷)؛ اما از آن جا که چین از حوزه تمدنی متفاوتی برخاسته است و نیز با توجه به احتمال بروز رفتارهای غیرواقع بینانه از سوی دولتمردان امریکا به ویژه در مسئله تایوان، این احتمال وجود دارد که چین مانند آلمان در جنگ جهانی دوم، با ورود به جنگ چالشی جدی در برابر ایالات متحده ایجاد کند یا بخواهد از این طریق سریع تر به اهداف خود نائل شود. در این صورت گزینه ای که نظریه فرا راه ایالات متحده قرار می‌دهد، ترکیبی از توازن و مخالفت^۱ و سازش و همسازی^۲ به صورت همزمان خواهد بود (Doran, 2003: 34-35).

به بیان دیگر، ایالات متحده باید با بهره گیری از ترکیبی از مولفه‌های گزینه ی دوم و سوم به مقابله با توسعه طلبی چین پردازد.

در مجموع، با توجه به چنین دورنمایی، نظریه سیکل قدرت تلاش می‌کند به تحلیلی واقع بینانه و بر پایه مستندات و داده‌های موثق دست یابد. از این رو،

1. Balance and Opposition

2. Agreement and Accommodate

نگارنده معتقد است چنین نظریه ای با پرهیز از شیوه‌ها و ادعاهای کلی و مبهم که توسط بسیاری از نظریه‌های دیگر نظیر رئالیسم و لیبرالیسم مطرح می‌شود، به بهترین وجه می‌تواند روابط کنونی چین و امریکا و ظهور چالش‌های جدیدی را تبیین کند که در نتیجه افت قدرت نسبی یکی و صعود قدرت نسبی دیگری پدید می‌آید. اما از آن جا که ماهیت پدیده‌های انسانی با پدیده‌های طبیعی متفاوت است، نمی‌توان درباره چنین تحلیل‌هایی با قطع و یقین سخن گفت. از این رو، همان گونه که جوزف نای می‌گوید، «اساساً ما نمی‌توانیم به پیش بینی دقیق آینده امیدوار باشیم، اما می‌توانیم تصاویر ذهنی خود را از آینده به دقت ترسیم نماییم تا از برخی اشتباهات معمول پرهیز کنیم». بر این اساس، تلاش نظریه سیکل قدرت برای ایجاد بنیان‌هایی در ذهن به منظور تحلیل و تبیین موشکافانه و به دور از شائبه‌های ارزشگذارانه در خصوص تغییر و تحول در نظام بین‌الملل، صرف نظر از این که پیش بینی‌های آن دقیقاً رخ خواهد داد یا نه، درخور توجه و اعتنا است.

در پایان، ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد: اول آنکه گرچه تمامی شواهد نشان دهنده قدرت یابی روزافزون چین در عرصه نظام بین‌المللی است که در نتیجه دارا بودن پتانسیل‌های بی‌بدیل قدرت از جمله جمعیت، وسعت، انسجام ملی و اقتصاد پویا و مدیریت دقیق و صحیح چنین عناصری توسط رهبران کشور، چه در عرصه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی در راستای پیشرفت کشور محقق گردیده است؛ اما آن چه از اهمیت برخوردار است این است که علی‌رغم اذعان بسیاری از تحلیل‌گران مبنی بر تلاش چین برای احیای عصر امپراطوری باستانی خود، آنچه از رفتارهای تاریخی این کشور بر می‌آید، مبین تمایل همیشگی حاکمان آن برای نمایش قدرت و کسب پرستیژ و نه توسعه طلبی و تجاوزگری بوده است (قلی‌زاده، ۱۳۸۹: ۱۸۳). از این رو، توجه به این رفتار تاریخی شاید بتواند تا حدودی ادعای رهبران این کشور را مبنی بر «ظهور صلح‌آمیز چین»، توجیه پذیر کند (صرف نظر از اینکه ظهور صلح‌آمیز در قدرت نیز، در هر حال، در بردارنده چالش برای قدرت برتر خواهد بود).

دوم آنکه بسیاری از تحلیل‌گرانی که اعتقادی به روند افول قدرت ایالات متحده ندارند و آن را بسیار خوشبینانه می‌انگارند، بر این باورند حتی اگر چین به مراتب

غیر قابل انکاری از قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی دست یابد و در تقابل با قدرت ایالات متحده زمینه‌های تضعیف هژمونی این کشور را فراهم سازد، از آنجا که دستیابی به موقعیت هژمونی نیازمند برتری در حوزه فرهنگی و ارتباطی نیز می‌باشد، نمی‌توان درباره نیل کشوری چون چین با ویژگی‌های خاص خود به چنین موقعیتی با اطمینان سخن گفت. زیرا در دنیای امروز، اگر ایالات متحده در کنار تسلط بی چون و چرای نظامی - امنیتی و اقتصادی - تکنولوژیک، دارای تسلط هژمونیک در عرصه بین‌المللی است، در عرصه سیاسی و فرهنگی نیز - هر چند در ظاهر - مبلغ گفتمانی چون حقوق بشر و دموکراسی می‌باشد که مورد پذیرش جهانی است و در عرصه اقتصادی و ایدئولوژیک، مدعی رهبری جریان بازار آزاد اقتصادی و لیبرالیسم است. از این رو، چین با وجود دارا بودن نظام حکومتی متصلب سیاسی، آرمان اقتصادی - فرهنگی چون سوسیالیسم و پیروی از ایدئولوژی کنفوسیوسیسم که عملاً هیچ میانه‌ای با فرهنگ‌های خاورمیانه و مغرب زمین ندارد، با محدودیت‌های گریز ناپذیری برای دستیابی به موقعیت هژمونی مواجه است. در نتیجه، به باور برخی تحلیل‌گران چنانچه چین سودای رهبری جهان را داشته باشد، در نهایت به نقش امپراطوری که برخلاف نقش هژمونی نیازمند پذیرش متقابل، ارزشی و نهادینه نیست (دهشیار، ۱۳۸۹)، بسنده خواهد کرد (گرچه در زمان حاضر نیز آمریکا با رها کردن چندجانبه‌گرایی نهادی و تکیه بر یک جانبه‌گرایی (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۵۲)، استفاده از زور در عرصه جهانی به جای ابزارهای مشروع و نیز عدم صداقت در توجه به ارزش‌های مقبولی چون حق تعیین سرنوشت و حقوق بشر در عرصه بین‌المللی، تا حدود زیادی از هژمونی فاصله گرفته و به امپراطوری نزدیک شده است).

اما برخی اندیشمندان دیگر نظیر فرید زکریا، با استدلالی متفاوت، اساساً منکر افول هژمونی آمریکا در آینده به دلیل رشد کشورهای آسیایی چون چین و هند هستند و رشد این کشورها را منافی قدرت ایالات متحده نمی‌دانند. به باور زکریا، «ما به لحاظ سیاسی - نظامی، همچنان در جهانی با تک ابرقدرت به سر می‌بریم، اما در سایر ابعاد صنعتی، آموزشی، اجتماعی و تکنولوژیک، در حال جابه‌جایی و فاصله گرفتن از سلطه آمریکایی هستیم. مفهوم این جابه‌جایی، ورود ما به

جهان ضد امریکایی نیست، بلکه گام نهادن به جهان پسا امریکایی است که مردمان بسیار در نقاط بسیار، جهت و ماهیت آن را تبیین می‌کنند» (زکریا، ۱۳۸۸: ۷-۶). از این رو، با وجود تمام این تفاسیر، ساده انگاری خواهد بود که تصور کنیم امپراطوری امریکا به زودی پایان خواهد یافت. بلکه همان گونه که در تحلیل نظریه سیکل قدرت بر آن تاکید می‌شود، گرچه ایالات متحده در قدرت و دستاوردهای نسبی روند رو به زوالی را می‌پیماید، اما همچنان در دستاوردهای مطلق از رشد مقبولی برخوردار است (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۳). زیرا در قدرت نسبی با وجود آنکه ممکن است همه بازیگران به سمت جلو حرکت کنند (دستاوردهای مطلق)، ممکن است یک کشور با کم کردن سرعت خود بازنده شود، اما این باخت دلیلی بر افول قدرت مطلق آن کشور نخواهد بود (ارگانسکی، ۱۳۴۸: ۳۹۲). در نتیجه، ما به پیروی از گفته فرید زکریا، عصر جدید را «عصر خیزش دیگران» می‌نامیم.

نتیجه‌گیری

آنچه در این پژوهش به عنوان مبنایی جهت تحلیل ریشه‌های افول قدرت نسبی ایالات متحده و استلزامات ناشی از رشد سریع قدرت اقتصادی و نظامی چین برای ابقای تسلط هژمونیک امریکا مورد استفاده قرار گرفت، دستگاه نظری سیکل قدرت است که به سبب توجه به فرایندهای تطور و تحول قدرت و پرهیز از کلی‌گویی و توقف در برایندهای نظری، از توان قابل توجهی جهت تحلیل فرایند انتقال قدرت میان قدرت‌های بزرگ بین‌المللی برخوردار است. تحلیل منحنی‌های مربوط به سیکل قدرت دو کشور که بر اساس داده‌های آماری مربوط به عناصر قدرت ملی به دست آمده است، به وضوح نمایانگر رشد فزاینده چین در شاخص‌های مربوط به توانمندی‌های مادی ملی نظیر توان نظامی، رشد اقتصادی و صنعتی و قابلیت‌های ارتباطی - تکنولوژیک و در مقابل افول قدرت نسبی ایالات متحده به ویژه در عرصه اقتصادی با شاخص‌هایی نظیر بحران افزایش بدهی جهانی این کشور تا میزان صد درصد تولید ناخالص ملی، کسری بودجه، کاهش ارزش جهانی دلار و... است. وقوع این روند از یک سو به افزایش تمایل چین به ایفای نقش بزرگتری در عرصه بین‌المللی انجامیده است و از سوی دیگر سبب بروز عدم تعادل و ناهمخوانی میان

قدرت رو به کاهش و نقش فزاینده‌ی آمریکا گردیده است. اما به نظر می‌رسد ایالات متحده با وجود آنکه همواره چین را در اسناد منتشر شده خود رقیب راهبردی تلقی کرده است، احتمالاً مهار قدرت این کشور از طریق گزینه نظامی را امری دیر هنگام، ناممکن و پرخطر قلمداد خواهد کرد و از این رو، به رغم تاکید واقع‌گرایان سنتی، تلاش خواهد کرد از رفتارهایی که منجر به مناقشه مستقیم میان دو ابرقدرت هسته‌ای می‌شود، پرهیز کند. در همین راستا، به باور نظریه پردازان سیکل قدرت، چنانچه ایالات متحده بخواهد همچنان تسلط هژمونیک خود را حفظ کرده و ابرقدرت اول دنیا باقی بماند، به ناچار باید با مشارکت دادن چین در نهادهای اقتصادی بین‌المللی و ایجاد توازن میان توانمندی‌های رو به رشد چین و افزایش انتظارات و توقعات سیاست خارجی این کشور، در راستای ادغام هر چه بیشتر چین در نظم بین‌المللی غربی اقدام نماید. برخی تحلیل‌گران لیبرال نیز با استدلالی متفاوت در این زمینه معتقدند چنین رویکردی در نهایت بیش از آنکه چین را طرف حساب آمریکا قرار دهد، در برابر کل کشورهای عضو نظم لیبرال قرار خواهد داد و از این رهگذر تعامل به یک راه حل استراتژیک و نه صرفاً تاکتیکی تبدیل خواهد شد. تغییر تلویحی سیاست آمریکا پس از یازده سپتامبر، از الگوی مهار به الگوی مسئولیت‌پذیری چین را می‌توان شاهدی بر اتخاذ این رویکرد تفسیر کرد که در آن تلاش می‌شود با افزایش نقش و مسئولیت چین، تهدیدات ناشی از قدرت یابی این کشور نسبت به منافع ملی آمریکا به حداقل کاهش یابد.*

منابع

الف - فارسی

- آزاد، بهنام. ۱۳۷۸. **جایگاه چین در نظام جدید بین‌المللی**، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- اخوان زنجانی، داریوش. ۱۳۷۴. بحران در سیستم‌ها: ثبات و بی‌ثباتی در سیستم‌های بین‌الملل. **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره ۳۴.
- ارگانسکی، ای. اف. ۱۳۴۸. **سیاست جهان**، ترجمه: حسین فرهودی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- امیران، حیدر. ۱۳۸۲. بررسی و تبیین دلایل پایین بودن قیمت محصولات کشور چین. www.ifbc.ir/pdf/b-chin.pdf
- بابایی، علی اصغر. ۲۰۰۹. چین و بحران مالی جهان، **سایت آفتاب**.
http://www.aftab.ir/articles/economy_marketing_business/national_economy/c2
- بخشی، مهدی. ۱۳۸۷. آنچه باید از اقتصاد آمریکا دانست، **بولتن تحلیلی مطالعات آمریکا**.
<http://did.ir/document/index.aspx?cn=pp00020081509180815>
- پور احمدی، حسین. ۱۳۸۶. **اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا**. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- تاد، امانوئل. ۱۳۸۳. **آمریکا پس از جهانگشایی**. ترجمه: احمد عظیمی بلوریان. تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.
- تقوایی، احمد. ۱۳۸۴. یادداشت‌هایی پیرامون پایان نظام تک قطبی جهانی، **سایت آینده**.
http://www.ayandeh.com/page1.php?news_id=1830
- تنهایی، محمد. ۱۳۷۹. **تاثیر فروپاشی شوروی بر روابط جمهوری خلق چین و ایالات متحده آمریکا**. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران.
- دهشیار، حسین. ۱۳۸۹. آمریکا: امپراطوری یا هژمونی، **سایت سیاست ما**.
<http://www.siasatema.com/NSite/FullStory/News/?Id=2800>
- رئیس طوسی، رضا. ۱۳۸۷. نفت و چالش‌های هژمونی آمریکا، **سرمایه**.
<http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?21090>
- رضایی، مهدی. ۱۳۸۸. اقتصاد جهان در دست‌های چین، **روزنامه اطلاعات**،

<http://www.ettelaat.com/new/index.asp?fname=2010%5C01%5C01-14%5C14-00-24.htm&story>.

سلیمانی پورلک، فاطمه. ۱۳۸۷. آمریکا و چین: از رقابت‌گرایی راهبردی تا مشارکت‌گرایی اقتصادی، *فصلنامه راهبرد دفاعی*.

سنبل، نبی. ۱۳۸۶. توسعه صلح آمیز: راهبرد چین در نظام بین‌الملل. *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۱، شماره ۴.

شائو، یوکن. ۱۳۸۶. سازمان همکاری شانگهای؛ تحول در روابط آمریکا و چین، *ظهور منطقه‌گرایی آسیایی و تحول در نظام بین‌الملل (اندیشه‌ها و دیدگاه‌های علمی چین)*، گردآوری جیان یانگ و دیگران، ترجمه: بدرالزمان شهبازی. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

عظیمی، ابوالفضل. ۱۳۸۰. *روابط ایالات متحده و چین پس از جنگ سرد*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران.

فرزین‌نیا، زیبا. ۱۳۸۹. جایگاهی قدرت جهانی؛ مشخصه‌ها و سناریوها. *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۴، شماره ۲.

قاسمی، فرهاد. ۱۳۸۹. *اصول روابط بین‌الملل*، تهران: نشر میزان.

قلی‌زاده، عبدالحمید. ۱۳۸۹. *تحلیل روابط چین و آمریکا در چارچوب تئوری سیکل قدرت (۲۰۰۱-۱۹۹۰)*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل، دانشگاه اصفهان.

قویدل، مهدی. ۱۳۸۵. نفوذ چین در آفریقا، *فصلنامه مطالعات آفریقا*، شماره ۱۴.

کولایی، الهه. ۱۳۷۷. برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست‌های جهانی، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۴۱.

مظاهری، محمد مهدی. ۱۳۸۸. تبیین رقابت‌های چین و آمریکا در چارچوب نظریه چرخه قدرت، *فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، سال اول، شماره ۲.

موسوی‌فر، رضیه. ۱۳۸۵. معرفی کتاب: جنگ و تغییر در سیاست جهان اثر رابرت گیلپین. *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۷۳.

وفایی، ایرج. ۱۳۸۵. چشم انداز مناسبات چین و آفریقا در قرن بیست و یکم. *فصلنامه مطالعات آفریقا*، شماره ۱۴.

ب- انگلیسی

Abeyasinghe. T and D Lu. 2003. "China as an economic powerhouse: Implications for its neighbors", *China Economic Review*. Vol. 14.

Bayer. R, Dutka. D, Ghosn. F and C Housenick. 2005. "Correlates of War Project: National Material Capabilities Data Documentation", *Correlates of War Project*.

Bueno De Mesquita. B. 2006. "Central Issues in the Study of International Conflict". Ch.46 in *The Oxford Handbook of Political Economy*,



- (edited by) B. Weingast and D. Wittman, Oxford: Oxford University Press.
- "China overtakes Germany as biggest exporter". 2010. 1 October. www.msnbc.msn.com/id/34788997/ns/business-world_business/t/china-overtakes-germany-biggest-exporter/.
- Doran, Charles and Wes Parsons. 1980. "War and the Cycle of Relative Power". *American Political Science Review*. Vol. 74.
- Doran, C.F. 1999. "Why Forecasts Fail: The Limits and Potential of Forecasting in International Relations and Economics." In *Prospects for International Relations: Conjectures about the Next Millennium* (D.B. Bobrow, ed.), Oxford: Blackwell Publishers.
- Doran, C.F. 2003. "Economics, Philosophy of History, and the "Single Dynamic" of Power Cycle Theory: Expectations, Competition, and Statecraft". *International Political Science Review*, Vol 24, No. 1.
- Downs, Erica. 2006. "China", *The Brookings Foreign Policy Studies Energy Security Series*, December.
- Gilpin, R. 1981. *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hoge, James F. 2004. "A Global Power Shift in the Making: Is the United States Ready?" *Foreign Affairs*, Vol. 83, No. 4.
- Jianwu, He, Li Shantong and Sandra Polaski. 2007. "China's Economic Prospects 2006-2020". <http://did.ir/attachments/f6481.pdf>.
- Kissane, Dylan. 2005a. "Curves, Conflict and Critical Points: Rethinking Power Cycle Theory for the Twenty-First Century". BA (Hons) Thesis. Unpublished.
- Kissane, Dylan. 2005b. "2015 and the Rise of China: Power Cycle Analysis and the Implications for Australia". *Security Challenges*, Volume 1, No 1.
- Kissane, Dylan. 2008. "Forecasting the Storm: Power Cycle Theory and Conflict in the Major Power System". <http://works.bepress.com/cgi/viewcontent.cgi?article=1022&context=dylankissane>.
- Krauthammer, Charles. 1990/91. "The Unipolar Moment", *Foreign Affairs*, America and the world.
- Krugman. P. 2000. Can America Stay on Top? *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 14, No.1.
- Kumar, Sushil. 2003. "Power Cycle Analysis of India, China, and Pakistan in Regional and Global Politics", *International Political Science Review*,

Vol 24, No. 1.

Liu, Xuecheng. 2006. "China's Energy Security and Its Grand Strategy", ***Policy Analysis Briefs***.

Tessman, Brock and Chan, Steve. 2004. "Power Cycles, Risk Propensity, and Great Power Deterrence", ***Journal of Conflict Resolution***, Vol. 48 No. 2.

Waller, Christian E. 2008. "Economic Snapshot", ***Center for American Progress***.

Xinhua. 2009. "China's defense budget to grow 14.9% in 2009".
http://www.chinadaily.com.cn/china/2009-03/04/content_7535244.htm

Zissis, Carin. 2006. "The Modernizing of China People's Liberation Army",
Council on Foreign Affairs. <http://www.cfr.org/publication/12174>